

## صد سال پیش از تنهایی ما

عباس صفاری

از شنبه بازاری که غیر از شیر مرغ  
و جان آدمیزاد  
همه چیز می فروشد  
برایت کتابی خریده‌ام  
اولین و آخرین مجموعه شعر شاعری گمنام  
آراسته به زیور طبع  
صد سال پیش از تنهایی ما.  
شاعران یک کتابی  
خوشبخت‌ترین شاعران جهانند  
و لاکتابها شاعرترینشان.

و با نگین مرطوب لبه‌ایت  
که قطعاً از جنس یاقوت  
یا عقیق یمانی است  
مهری بر دهانم بگذاری.

من هم می‌خواهم شعری بنویسم  
که از خواب شیرین و پرلبخند تو  
سرریز کرده باشد  
اما تو در خواب نمی‌خندی  
فقط خوابهای خنده‌دار می‌بینی  
مثل خواب دیشبت  
که تمام گروه‌بانه‌های دنیا در آن  
ژنرال شده بودند

حالا مثل دو گل سر به زیر  
بیا در نور کهربایی چند شمع کافوری بنشینیم  
و فالی از این دفتر را  
با صدای بلند بخوانیم  
تا استخوانهای شاعرش در گور  
پر شکوفه و عطر آگین شود.

و آسمان پر از مدال و ستاره‌های طلایی بود  
و من که شعرم را  
چکیده از لبخند و نگاه تو می‌خواهم  
تا قلم بر کاغذ می‌گذارم  
سایه‌های چسبیده به دیوار  
زبان باز می‌کنند  
آمبولانسی اژیرکشان  
از لابلای کلماتم می‌گذرد  
ماه  
بطری‌ی نامه‌بری می‌شود  
سرگردان بر آبهای تاریک  
و کلاغی که جفتش را  
اتوبوس مدرسه زیر گرفته است  
می‌پرد وسط حرفم ...

باور کن من هم می‌خواهم  
به جای این تکیلای بی‌ستاره و لیمو  
شراب کهنه بنوشم  
و تو را که جرعه جرعه زیباتر می‌شوی  
به الماسهای آسمان و  
خرامیدن کبک و آهو ربط بدهم.  
می‌خواهم تو نیز کلاه حصیری بر سر  
مانند همسر آن شاعر خوشبخت  
قیچی به دست میان گل‌های حیاط بخرامی  
و گوش بسپاری به عاشقانه‌ای  
که از لبخند تو در خواب الهام گرفته‌ام  
و زبانم لال  
اگر به هذیانهای امروزیم رسیدم  
بگویی: خفه‌شو محبوب من